

شهید حسن نیکنام



نام پدر	ابول
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۲/۰۳
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۶/۰۲/۱۶
محل شهادت	سلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دیپلم
مدفن	برازجان

زندگینامه

زندگینامه شهید

زندگینامه بسیجی شهید حسن نیکنام

شهید حسن نیکنام در سال ۱۳۴۵ در شهر برازجان در خانواده‌ای متوسط ولی مؤمن و معتقد به مکتب گوهر اسلام دیده به جهان گشود و از همان دوران کودکی شایستگی خود را در تمام مسائل دینی، اجتماعی و اخلاقی نشان داده شهید سال ۳۵۲ وارد دبستان شهید جاوید کازرونی گردیده و با همت تمام مراحل ابتدایی را به پایان رسانید و وارد مدرسه راهنمایی مدرس برازجان گردید و در مدت تحصیلات راهنمایی عضو فعال انجمن اسلامی این مدرسه بود و در امر تبلیغ و امورات فرهنگی می‌ورزید. شهید دوره متوسطه را در دبیرستان آیت الله طالقانی تا سال چهارم با موفقیت پشت سر گذاشت شهید نیز در دوره دبیرستان عضو فعال شورای انجمن اسلامی دبیرستان مذکور و از اعضای پایگاه مقاومت دانش آموزی مبدا دبیرستان آیه $\square$ طالقانی به مثابه رزمنده‌ای در سنگر علم و دانش به تحصیل اشتغال داشت. وی در اواخر سال ۶۱ فعالیت بیدریغ خود را در پایگاه مقاومت کربلا شروع و مخلصانه و صادقانه همگام با سایر برادران هم‌رزم و بسیجی به پاسداری از دستاوردهای ارزشمند انقلاب اسلامی پرداخت و پس از مدت کوتاهی بعنوان یکی از اعضای شورای سرپرستی پایگاه مذکور انتخاب گردید، شهید در سال ۶۲ همراه جمعی از برادران بسیجی خود به جبهه کردستان عزیمت نمود و با رشادت دلاوری منحصر به فردی که داشت به مبارزه با گورهای محارب و ملحد پرداختند و بیش از سه سال از عمر پربارش را در راه جهاد با دشمنان اسلام و قرآن و ولایت فقیه گذراند. وی در مدت عزیمتش به میادین نبرد دوبار مجروح گردید اما به خاطر عشق وافرش به اسلام و امام عزیز امت خللی در اراده استوارش بوجود نیامد. از خصوصیات اخلاقی شهید فردی بود صادق و مخلص و بی‌ریا و بدور از هر گونه آرایش، فردی بود باتقوا و پرهیزگار و همیشه افتخار داشت که در مراسمات مذهبی، سیاسی همانند نماز جمعه و جماعات و راهپیمائیا حضور فعال داشته باشد تا اینکه این رزمنده بی‌باک و شجاع در عملیات کربلای هشت که ایشان بعنوان فرمانده گروه انجام وظیفه می‌نمودند مورد اصابت خمپاره بعثیون کافر قرار گرفته و از چند ناحیه بدن مجروح و به بیمارستان امام رضا (ع) شهدا اعزام و پس از مدت یکماه بستری بودن در این بیمارستان در تاریخ ۱۵/۲/۶۶ به آرزوی دیرینه خود که همان فیض عظمای شادت بود نائل و روح پاکش به ملا اعلی پیوست.

وصیت نامه

شهادت به فضل و رحمت که از خداوند نصیبشان گردیده شادمانند و به آن مؤمنان که هنوز به آنان نپیوسته اند و بعد از در پی آنها براه آخرت خواهند شتافت، مژده دهند که از مردن هیچ ترسند و از فوت متاع دنیا هیچ غم نخورند. (آل عمران آیه ۱۷۰)

سوگند بخدا علاقه پسر ابوطالب به مرگ بیشتر است از علاقه طفل به پستان مادرش می باشد. (علیه ج)

دیگر ما را از مرگ چه باک است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است که رهبر شیعه چنین مرگ را در آغوش می گیرد. روزگار سر آمد و من به آرزوی خود که همانا شهادت بود رسیدم آرزویی که برای رسیدنش ثانیه شماری می کردم و رسید آن روزی را که راحتی عمرم در آن خلاصه می شود زیرا آنچه مرا می ترساند و مرا به یاد روزی میاندازد که خدای ناکرده کار از کار بگذرد قیامت است قیامت و روزی که باید نامه اعمال خود را در دست بگیریم و با آن نامه اعمالمان با دقت و تعجب بنگریم زیرا که خداوند متعال از هیچگونه کارهای کوچک و بزرگ فروگذار نمانده است و همه اش را برای ما ثبت و ضبط نموده است. من از قیامت می ترسم زیرا و سوسه های شیطان مرا لحظه به لحظه به لبه پرتگاه جهنم نزدیک می سازد. هیچ چیز جز به خدا توسل و جهاد کردن نیست و هیچ چاره ای جز قیام کردن در راه خدا را نمی بینم زیرا من همه امیدم، انتظارم، معشوقم و معبودم به اوست و اوست که مرا یاری میدهد ما ایرانیان شیعه تا پرچم لا اله الا الله و محمد رسول الله (ص) را به جهان صادر نکنیم از پای نخواهیم نشست تا به جهانیان نشان بدهیم که ایران زنده است اسلام زنده است تا به ابد زنده است، همیشه خواهد ایستاد و تا ابد می ایستد. من به آخرت اعتقاد دارم چون به آخرت اعتقاد دارم دست و پایم را جمع و جور کرده ام تا از گناهان دور بمانم. من از زمانی می ترسم که در برابر خداوند و فرشتگان و پیامبرانش از جمله نبی اکرم خاتم النبیین حضرت محمد (ص) و امامان شیعه از جمله قائم آل محمد (عج) و شهدای اسلام از صدر تا کنون و پیش شما مردم حزب اول امت و حزب اول امام امت سر بیزیر باشم و اکنون من در مسیر از قیام تا شهادت هستم هیچ چیز جز شهادت آرزوی من نیست و هیچ چیز جز شهادت نمی تواند گلوی تشنه مرا سیراب کند و می خواهم مسیر از لجن تا روح خدا را طی کنم و آنگاه شهادت دهم امیدوارم که درخت اسلام با خون من و برادران حزب الهی سیراب شود پس بدانید که کسی مرا مجبور نکرده تا مکتب شهادت را برگزینم و فقط مسئولیتی را که بر عهده داشتم را برای رضای خدا انجام داده ام پس از شما مردم حزب الهی دشتستان می خواهم که با قاطعیت تمام جلوی مزدوران داخلی و خارجی که مخالف روحانیت و اسلام باشند را بگیرید و برای امام دعا نمایید. ضمناً قدر امام جمعه خودتان را بدانید و همیشه و هر روز از جمعیت خودتان برای گوش گرفتن به بیانات امام جمعه بیشتر نمایید شما مردم توی دهان گروهبانهای بزنید که اگر بخواهند به امام جمعه شهرستان قهت و یا بدگویی نمایند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

حسن نیکنام

عضو بسیج محمد رسول الله (ص)

مصاحبه

مصاحبه با مادر شهید:

به نام خدا شکر نیکنام مادر شهید حسن نیکنام هستم. فرزندم در سال ۱۳۴۵ در برازجان دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در دبستان جاوید کازرونی و راهنمایی مدرسی و دبیرستان طالقانی به پایان رساند فردی بسیار مؤمن و باخدا بود. به همه اقوام احترام می گذاشت تا این که راهی جبهه شد و در کربلای ۴ مجروح گردید و در تاریخ ۱۳/۲/۶۶ به شهادت رسید.

خاطرات

خاطره با خانواده شهید حسن نیکنام :

زمانی که می خواست به جبهه برود ما را منصحیت می کرد و دلداری میداد و به ما می گفت نماز اول وقت را فراموش نکنید با همسایگان اقوام دوستان و آشنیان خوب و مهربان باشید و همیشه در کنار هم و یاور همدیگر باشید. زمانی که از جبهه برمی گشت اکثراً مجروح بود و یا در اثر انفجار نارنجک یا خمپاره از ناحیه گوش دچار مشکل بود و تا حدودی شنوایی خود را از دست داده بود. مرتب از جبهه برای ما صحبت می کرد. روزی که یکی از دوستان شهید نیکنام که می خواست به مشهد برای زیارت برود ضمن خداحافظی با شهید مقدایر پول و نامه ای از شهید نیکنام دریافت می کند که در حرم امام رضا بیاندازد و سلام شهید را به امام رضا برساند دوستان نامه شهید را به همراه خود می بردند در سه کیلومتری مشهد وقتی در ساک را باز می کنند از نامه اثری نیست از خود می پرسند که بر سر نامه چه آمده و حیران ماندند موقعی که زیارت آنان تمام شده و از مشهد حرکت می کنند بعد از چند کیلومتر در ساک را که باز می کنند می بیند نامه در ساک است. تعجب می کنند نتیجه اینکه امام رضا شخصا حسن نیکنام را می طلبیده و می خواسته شهید خود به حرم برود.

خاطراتی از زبان مادر شهید:

مادرش چنین می گوید: از سن ۱۵ سالگی در برنامه جبهه و انقلاب و بسیج بود، تا سن ۲۵ سالگی که به شهادت رسید. او دلش می خواست همیشه در جبهه باشد و کمتر به خانه می آمد. همیشه به قرآن و نماز مشغول بود. شبها با یک بخاری نیم سوز و یک شمع که در طاقچه روشن می کرد قرآن و نمازش را می خواند. در آخرین بار بعد از زخمی شدنش و بستری شدن در بیمارستان مشهد، وقتی که او را آمبول می زدند فقط می گفت: «ای خدا». بعد از ۳۵ روز به شهادت رسید. او دلش می خواست مانند امام حسین (ع) شهید شود و همین طور هم با بدن پاره پاره به شهادت رسید.

مادرش گفت: پسر من یک شب خواب می بیند که حضرت مهدی (عج) در خوابش آمده بود و بر پیشانی اش سه بوسه زده و به او می گوید: «که ما خاطر تو را می خواهیم». یک شب نیز مادرش خواب می بیند که پسرش در حال مناجات خواندن است و انتهای مناجاتش این چنین بود: «من آسوده نیستم تا دین محمد (ص) برقرار گردد». این خواب را در ماه رمضان دیده بود و وقتی سحر برای او موقع سحری تعریف می کند می گوید: «خدا خودش می داند که من آسوده نیستم». مادر شهید می فرماید حسن دو قلو بودند اول حسین به دنیا آمد و بعد حسن که به مدتی چند بین آنها فاصله بوجود آمد و دنیا آمدنش طول کشید به طوری که ما فکر کردیم بچه خفه شده است. در همان اوان کودکی شایستگی خود را در تمام مسائل دینی اجتماعی و اخلاقی نشان داد. در سال ۱۳۵۲ وارد دبستان شهید جاوید کازرونی شد و دوره ابتدایی را با موفقیت به پایان رساند.

با پدر و مادر بسیار مهربان بود و هیچوقت دل آنان را نمی رنجانید. در این دوره وارد مدرسه راهنمایی مدرس برازجان گردید. در مدت تحصیلات عضو فعال انجمن اسلامی این مدرسه بود، و در امر تبلیغ و امورات فرهنگی اهتمام می ورزید. دوره متوسطه را در دبیرستان آیت الله طالقانی گذراند. و سال چهارم را با موفقیت تمام پشت سر گذاشت. و در این دوره نیز عضو فعال شورای انجمن اسلامی دبیرستان مذکور و از اعضای پایگاه مقاومت دانش آموزی بود. و در اواخر سال ۱۳۶۱ فعالیت بی دریغ خود را در پایگاه مقاومت کربلا شروع کرد. پس از مدت کوتاهی به عنوان یکی از اعضای شورای سرپرستی پایگاه مذکور انتخاب گردید. شهید در سال ۱۳۶۲ به همراه جمعی از برادران بسیجی خود به جبهه کردستان عزیمت نمود و با رشادتهای منحصر به فردی که داشته مبارزه با گروههای محارب و ملحد پرداخت. مادر شهید تعریف می کند: «در کردستان با یک نفر از همزمانش که نامشان را به خاطر نمی آورم دوست بسیار صمیمی و در یکی از مناطق کردستان در حالی که دست در دست یکدیگر

داشتند؛ خمپاره ای به دهان دوست شهید اصابت می کند که بر اثر خمپاره سر شهید از بدن جدا شده و به سویی پرتاب می شود. شهید در حال جان دادن شهید نیکنام را همان گونه که در دست داشت دستانش را رها نمی کرد تا اینکه بدن شهید آرام گرفت. و شهید نیکنام ایشان را به جایی دیگر می برند.» بیش از سه سال از عمر پربارش را در راه جهاد با دشمنان اسلام و قرآن و ولایت فقیه گذارند. در مدت عزیمت به میادین نبرد دوبار مجروح گردید اما به خاطر عشق زیادش به اسلام و امام (ره) خللی در اراده استوارش به وجود نیامد. ایشان فردی صادق مخلص و به دور از هر گونه آلاشی، با تقوا و پرهیزکار بود. و همیشه افتخار داشت که در مراسم مذهبی سیاسی مانند نماز جمعه و جماعات و راهپیمایی ها حضور فعال داشته باشد. تا اینکه در عملیات کربلای هشت به عنوان فرمانده گروه انجام وظیفه می نمودند مورد اصابت خمپاره ی بعثیون کافر قرار گرفت و از چندین ناحیه از بدن مجروح شد. و به بیمارستان امام رضا (ع) مشهد اعزام و پس از یک ماه بستری شدن به آرزوی دیرین خود رسید. از دوستان همزمش می توان از شهید ساجدی، جمال مساوات، شهید ابراهیم سیاسی نژاد و مسعود دشتیان نام برد. همچنین خاطره ای که مادر ایشان تعریف می کند نشان از صداقت شهید دارد. و این چنین است که: «در ماه رمضان حسن به بسیج رفته بود سحری درست کردم ولی به خانه برگشت صبح که آمد گفتم: «برای سحری به خانه نیامدی؟» گفت: «خواب دیدم که در حال مناجات در بسیج هستم؛ که می گویم خداوند! آسوده نیستم تا دین محمد (ص) برقرار شود فردا شب نیز پیش من آمد و گفت خوابی دیده ام و می خواهم برایتان تعریف کنم؛ «خواب دیدم که در این خانه نبودیم و یهودیان ما را محاصره کرده بودند. که یک دفعه دیدم در حیاط ملحفه ای سفید افتاده و دو نفر زیر آن هستند ملحفه را کنار زدم و دیدم حضرت مهدی (عج) و ابوطالب (ع) در آنجا هستند پیشانی مرا بوسیدند و گفتند: «ما دنبال توایم، جوان! کجا بودی؟ طولی نکشید که سه بار پشت سر هم مجروح شد و بار سوم به شهادت رسید.»

خواهر شهید:

در خانه و بیرون از خانه با همه مهربان بودند. و با برادر بزرگترش به خاطر اینکه از ایشان بزرگتر بود بیشتر انس داشت و برایش احترام بیشتری قائل بود. شهید دوست داشتند که ما کارهای درست و نیکو انجام دهیم و از کارهای زشت پرهیز نماییم. ایشان طوری به نماز می ایستادند که هیچ یک از اعضای بدنشان حرکت نمی کرد. به قرآن علاقه فراوانی داشتند نماز را طولانی می خواندند. و همیشه قبل از نماز قرآن تلاوت می کردند. در شب اعمالشان را زیر نور شمع انجام می دادند؛ لامپها را روشن نمی کردند تا مزاحم دیگران نشوند. و به اهل بیت (ع)، جبهه و جنگیدن برای دین اسلام عشق می ورزید. هر دفعه که یکی از همزمانش شهید می شدند به شهادت بیشتر علاقه پیدا می کردند. وقتی از جبهه بر می گشتند خرما لباس و هر چیز دیگری که بود؛ به جبهه می فرستاد و از ما نیز می خواست که به جبهه کمک کنیم. هنگام فراغت در بسیج بودند. و برای مادیات کار نمی کردند، بلکه همیشه برای رضای خدا قدم بر می داشتند. شهید ساجدی از دوستان نزدیکشان بود. که وقتی شهید حسن نیکنام مجروح شدند شهید ساجدی ایشان را به پشت خط می برند. و شهید نیکنام خودشان می بینند که شهید ساجدی در حال برگشتن به درجه شهادت نائل می شوند. بار اول که به جبهه رفتند ۱۴ سال داشتند خودشان شناسنامه را دست کاری می کنند. رفتنشان به بسیج و فعالیت در آنجا باعث علاقه ایشان به جبهه شده بود. اولین روزی که به جبهه رفتند گفتند همه می روند، ما هم یکی از آنها هستیم. برایمان نامه می نوشتند و سلام و احوالپرسی می کردند. وقتی از جبهه بر می گشتند، روحیه ای شاد داشتند و باز هم در تکیه بودند که دوباره برگردند. و بار آخر که می رفتند دستشان را روی سینه اش گذاشتند و از ما خداحافظی کردند. خبر مجروح شدنش را برای مادرم آوردند و مادرم خیلی زود خودش را به بیمارستان مشهد رسانید و در همان حین که مادرم بالای سرشان بود برادرم شهید شدند. وقتی خبر شهادت ایشان را شنیدم بسیار ناراحت شدم و جسد شهید را با هواپیما به بوشهر آوردند. و سه روز بعد از شهادت در گلزار بهشت سجاد به خاک سپرده شدند.

ما باید به فکر اسلام باشیم و اصول اسلامی را رعایت کنیم. امت ما باید امتی انقلابی و پایبند به فرمان ولایت فقیه باشد. از مردم می خواهیم در راه ولایت فقیه گام بردارند. دل خانواده شهدا □ را از این طریق شاد کنند.

تنها در اتاق نشسته ام اتاق تاریک است تمام چراغها را خاموش نموده ام آسمان صاف است با ستاره های درخشان و باد به آرامی می وزد. سکوت شب را فرا گرفته است تنها در گوشه ای از اتاق تاریک یک شیء یا یک انسان در حال انجام وظیفه است آن شیء و آن انسان چیست؟ در اتاق تاریک سکوت حکمفرماست در بیرون از این اتاق نیز سکوت شب را فرا گرفته است در گوشه ای از این اتاق تاریک روشنی به چشم می خورد، که یک انسان را می توان تقریباً نگرست این اتاق تاریک را چه چیزی روشن کرده است؟ چرا این انسان همانند دیگر انسانها در بستر خود نخفته است؟ بله! بله! آن چیزی که گوشه اتاق را روشن نموده شمع است، و آن انسانی که کنار آن نشسته و می نویسد حسن است. حسن مریض است و گاهی نیز سرفه می کند، و باعث ناراحتی شمع می شود! حسن کیست؟ یکی از بندگان گنهگار خداست و تقریباً ۲۰ سال دارد کلاس سوم اقتصاد است قیافه نسبتاً پری دارد، و با صورتی که تقریباً مو آنرا پوشانیده است گاهی با ماشین ریش خود را کوتاه می کند، این مشخصات جوان ۲۰ ساله و گنهگار است این جوان متولد برازجان می باشد. در ۲۸ اردیبهشت سال ۱۳۴۵ در خانه ای مذهبی و مسلمان و از نظر مالی متوسط به دنیا آمد. در اوایل انقلاب هنگامی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، همانند نوجوانان شهر در بوجود آمدن انقلاب اسلامی شرکت داشت و در سال ۶۱ هنگامی که بسیج تشکیل شد به بسیج وارد شد. در سال ۶۴ به جبهه های حق علیه باطل اعزام شد. در این ساعت که من دارم شرح حال زندگی خویش را می نویسم، شمع نیز در این میان نقش بسزایی دارد. و با سوختن خویش مرا همراهی می کند. او می سوزد و اشک می ریزد، و به من می گوید که: «حسن تو نیز باید پاک باشی! راستگو باش و نباید گناه کنی، شمع می گوید و می سوزد.» و فقط بخاطر اینکه من را از این معاصی بر حذر دارد؛ او در این موقع از شب که سکوت همه جا را بر گرفته است با من سخنان شیرین خویش را می گوید. راز خویش را با من می گوید، و با من هم ناله می شود و مرا کمک می کند. او افسوس می خورد که جز و سوختن و اشک ریختن چیزی نمی تواند برای من انجام دهد. به زبان بی زبانی می گوید همین که در غمت شریکم افتخار است.» اکنون شمع به نیمه رسیده و می رود تا مرگ را در آغوش بگیرد. و با تمام شدن شمع اتاق من تاریک می شود و در نتیجه من هم بی کسی و بی یاور می شوم. من اکنون دارم با شمع درد دل می کنم که: «ای شمع مسوز و روشن باش و مرا تنها مگذار. که من بی کسم و تنها! من تنهای تنهایم و یاری جز تو ندارم ای شمع! یاورم باش! و بگذار داستان خویش را به اتمام برسانم.»

شهید:

ساعت ۳۰/۹ دقیقه صبح روز یکشنبه ۶۰/۱/۱۰ جهت اعزام به جهرم به سمت کازرون حرکت نمودیم. ساعت ۵/۱۱ دقیقه صبح وارد کازرون شدیم، سپس در ساعت ۳ بعد از ظهر، کازرون را به مقصد پادگان آموزشی شهید بهشتی جهرم، ترک نمودیم پس از ۹ ساعت به جهرم رسیدیم. شب را در آسایشگاه گذرانیدیم. شبها در حدود ساعت ۳۰/۱۰ یا ۱۱ می خوابیدیم و در ساعت ۳ نیمه شب بر پا می زدند ساعت ۳۰/۳ دقیقه نماز صبح اقامه می شد. و تا ساعت ۳۰/۴ به خط می شدیم. اطراف پادگان می دویدیم، سپس نرمش آغاز می شد. آموزش های لازم را طی مدت ۳ ماه زیر نظر برادران بسیجی پادگان شهید بهشتی جهرم گذرانیدیم. ساعت دو بعد از ظهر ۶۲/۳/۱۵ به سوی شیراز حرکت کردیم و از آنجا به سمت امیدیه رفته و به تپ المهدی (عج) وارد شدیم. تپ المهدی (عج) در ۳۵ کیلومتری شهر قرار داشت پس از استقرار فعالیت خود را آغاز کردیم. روز پنجشنبه طی یک مانور بر اثر انفجار یک نارنجک صوتی آمریکایی در نزدیکی منگوشم موج گرفت و تعدادی ترکش نیز به قسمتهای مختلف بدنم از جمله کتف، ران و دست راستم اصابت نمود. با آمبولانس مرا سریعاً به بیمارستان شهید بقایی اهواز اعزام نمودند. پس از مداوای اولیه به دلیل شدت جراحات وارده با هواپیما به بیمارستانی در تهران انتقال یافتیم. پس از چند روز مداوا برای استراحت بیشتر به زادگاهم منتقل گردیدم. زمانی که بسیجیان سراسر کشور برای اعزام مجدد سازماندهی می شدند؛ همراه با گردان حضرت معصومه (س) به ناو تپ امیر المومنین (ع) ملحق شدیم و در طرح لبیک یا مهدی (عج) که منجر به عملیات شد شرکت کردیم. در سال ۶۳ برای سومین بار به جبهه رفتم و این بار در جبهه غرب بمدت ۴

ماه در مهاباد بودم پس از پاکسازی دهکده به زادگاهم بازگشتم فروردین سال ۶۴ برای چهارمین بار به جبهه رفتم. و این بار با تخریب المهدی (عج) همکاری می کردم. در تخریب موفقیت ها بیشتر بود. پس از چهار ماه هنگام عملیات تخریب، بر اثر موج انفجار نارنجک مصدوم شدم و چند روزی به شهر خود بازگشتم. در ۲۳ بهمن ۶۴ مجدداً به جبهه رفتم و به تخریب المهدی (عج) پیوستم. در مرحله دوم عملیات پس از انجام وظایف تسویه حساب نمودم. هر بار که به جبهه های جنگ می رفتم خاطرات زیادی به دست می آوردم. به ویژه در عملیات والفجر ۸. در تاریخ ۱۹/۱/۶۶ بار دیگر به جبهه اعزام شدم و این بار به عنوان فرمانده تخریب فعالیت خود را شروع کردم. بعد از چند روز در عملیات بر اثر ترکش خمپاره به کلیه سمت راستم مجروح شدم و مرا برای مداوا به بیمارستان امام رضا (ع) در مشهد مقدس اعزام نمودند. همچنین من در تاریخ ۱۵/۴/۶۴ در جبهه کردستان با دمکرات جنگیدم و در واحد تخریب شرکت داشتم به مدت یک ماه در جبهه عین خوشه به همراه برادران بسیجی، در عملیات بر علیه دمکرات شرکت داشتم و پس از چند ماه در عملیات والفجر ۸ مجروح شدم و به واحد مجروحین پشت جبهه و بعد مستقیماً به بیمارستان شهید مطهری شیراز انتقال یافته و چند روز بعد مرا به زادگاهم اعزام کردند.



سازمان جامع سوادداری و دوزخ ششم استان بوشهر